



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آله خاندرو سامبرا

زندگی خصوصی درختان

ترجمه‌ی ونداد جلیلی

- جهان‌نو -

www.cheshmeh.ir
چشمه
کتابخانه

کتاب چشمه سال ۲۰۰۵ شماره ۷

فهرست

گل خانه

(Invernadero)

گل خانه ۹

زمستان ۶۷

در مورد اینست تا وقت حرف برای بچه بگویی. شخصیت های اصلی داستان یک درخت
مخمر و یک درخت پرتقال است که شبیه یکدیگرند و یکدیگر را دوست دارند و در باره
توسعه و مسجدهای ما و مزایای فراوان درخت بودن و انسان و حیوان بودن گپها می زنند با
آن طوری که می گویند، توده ای ملات خشک و بی عطر بودن

دایلا دختر خولیان نیست، اما خولیان هم آدمی نیست که او را دختر خودش بشمارد.
خولیان سه سال پیش عضو این خانواده شیفه و او را میزبان است تا روزی که او
از این بوطنش برکنار است که با او روزی که از خواب کرده و شاید بشود گفت تا سنی هم با
دایلا، چون دایلا قول کار با او نمی ساخت اما کم کم با دایلا تازه گفتار آمد، به دوستی
می گفت خولیان بر پدر من زحمتش است اما به انگار می از می بین است و دوستی با
پدری ناگهان و اصلاً در کمال و کار با او موافقت می کرد انگار که بی رنگ نهی
باشد این خولیان نصیحتی کرده و حکمتی داشته است. چند روز بعد است گفت و
تاریخی می از جایی در قاشی های مدرسه دایلا پیدا کرد، به خصوص یکی از نقاشی ها
میگفت باور چشم خولیان است نقاشی ای از هر سعادتی در ساحل است و در کنار
دری که در دست می کشد و خولیان پراهن به آن و تیار از جین آن که پارچه از زمین
زیاد خوبه کتاب می خواند و میگوید می کشد

گل خانه

(Invernadero)

خولیان دخترک را با «زندگی خصوصی درختان» سرگرم می‌کند؛ چند قصه که از خودش درآورده است تا وقت خواب برای بچه بگوید. شخصیت‌های اصلی داستان یک درخت صنوبر و یک درخت بانوباب است که شبانه، وقتی هیچ‌کس نمی‌بیندشان، درباره‌ی فتوسنتز و سنجاب‌ها و مزایای فراوان درخت بودن و انسان و حیوان نبودن گپ می‌زنند، یا آن‌طور که می‌گویند، توده‌ی ملات خشک و بی‌مغز نبودن.

دانیلا دختر خولیان نیست، اما خولیان هم آدمی نیست که او را دختر خودش نشمرد. خولیان سه سال پیش عضو این خانواده شده و او تازه‌وارد است نه ورونیکا و دخترش که از قبل بوده‌اند، او کسی است که با ورونیکا ازدواج کرده و شاید بشود گفت تا حدی هم با دانیلا، چون دانیلا اول کار با او نمی‌ساخت اما کم‌کم با زندگی تازه کنار آمد: به دوستانش می‌گفت خولیان از پدر من زشت‌تر است اما به اندازه‌ی او مهربان است و دوستانش با جدیدتی ناگهانی و اصلاً در کمال وقار با او موافقت می‌کردند انگار که بی‌درنگ فهمیده باشند آمدن خولیان تصادفی نبوده و حکمتی داشته است. چند ماه به‌سرعت گذشت و ناپدری فوراً جایی در نقاشی‌های مدرسه‌ی دانیلا پیدا کرد. به‌خصوص یکی از نقاشی‌ها همیشه جلو چشم خولیان است: نقاشی‌ای از هر سه‌شان در ساحل؛ دخترک و ورونیکا از شن کیک درست می‌کنند و خولیان پیراهن به تن و شلوار جین آبی به پا زیر نور قرص مدور و زرد خورشید کتاب می‌خواند و سیگار می‌کشد.

خولیان از پدر دانیلا زشت‌تر است و جوان‌تر، در عوض بیشتر کار می‌کند و کمتر در می‌آورد، بیشتر سیگار می‌کشد و کمتر مشروب می‌خورد، کمتر ورزش می‌کند یا در واقع اصلاً ورزش نمی‌کند و درخت‌ها را بیشتر از کشورها می‌شناسد. پوست فرناندو از پوست خولیان روشن‌تر و خودش از او ساده‌تر است و خولیان از فرناندو گیج‌تر. فرناندو هنوز اسماً پدر دانیلا است و باید اسمی داشته باشد، هر چند او دقیقاً دشمن خولیان یا هیچ‌کس دیگر نیست. یعنی راستش هیچ دشمنی‌ای در کار نیست. مشکل درست همین است که در این داستان از دشمن خبری نیست: ورونیکا دشمن ندارد، خولیان و فرناندو هم، دانیلا هم ندارد البته اگر یک همشاگردی تنبلش را در نظر بگیریم که زندگی‌اش به شکلی در آوردن می‌گذرد.

گاه فرناندو لکه‌ای می‌شود که بر زندگی دانیلا افتاده باشد، اما کیست که گاهی لکه‌ای بر زندگی دیگری نباشد. خولیان فرناندو بدون لکه است، البته گاهی هم فرناندو خولیان بدون لکه است.
اما ورونیکا کیست:

عجالتاً ورونیکا کسی است که هنوز نیامده، هنوز از کلاس طراحی‌اش برگشته است. ورونیکا کسی است که جاییش در اتاق آبی کمی خالی است. اتاق آبی دانیلا است و اتاق سفید اتاق ورونیکا و خولیان. ضمناً یک اتاق سبز هم هست که خودشان به شوخی اتاق مهمان می‌نامندش، آخر چه کسی می‌تواند در این آشفتگی بازار کتاب و پوشه و قلم‌مو بخوابد. کاناپه‌ی ناجور این اتاق در واقع صندوق بزرگی است که در اتاق گذاشته‌اندش و تا همین چند ماه پیش محل نگهداری رخت‌های تابستانی‌شان بود.

آخرین ساعات روزهای عادی‌شان به روشی می‌گذرد که هیچ‌وقت ذره‌ای عوض نمی‌شود: دانیلا که خوابش ببرد خولیان و ورونیکا از اتاق آبی به اتاق مهمان می‌روند، ورونیکا طراحی می‌کند و خولیان کتاب می‌خواند. گاهی ورونیکا چیزی به خولیان

می‌گوید و گاهی خولیان چیزی به ورونیکا و این جمله‌های بی‌هوای دوطرفه کل گپ‌زدن‌شان است. گفت‌وگوهایی سطحی که البته گاهی هم درباره‌ی موضوع مهمی است. بعد به اتاق سفید می‌روند، تلویزیون تماشا می‌کنند یا به رخت‌خواب می‌روند، یا سر موضوعی بحث‌شان می‌شود که البته بسیار بی‌اهمیت است و می‌توانند فوری دعوا را قبل از تمام شدن فیلم درز بگیرند، یا یکی‌شان در بحث کوتاه می‌آید چون خوابش می‌آید یا حوصله ندارد ادامه بدهد. آخرین مرحله‌ی این دعاها عشق‌بازی سریع و بی‌حرف‌زدن است، یا شاید مفصل و طولانی که با خنده‌های خنک و غرولند همراه باشد. بعد نوبت پنج یا شش ساعت خوابیدن می‌شود تا فردا برسد.

اما امشب شبی معمولی نیست، دست‌کم هنوز نیست. هنوز خیال خولیان کاملاً آسوده نیست که روزش هم روزی عادی بوده باشد، چون ورونیکا هنوز از کلاس طراحی برگشته است. وقتی ورونیکا برگردد رمان تمام می‌شود، اما تا وقتی برگشته باشد کتاب ادامه پیدا خواهد کرد. کتاب تا آن‌جا ادامه خواهد داشت که ورونیکا برگردد یا برای خولیان روشن شود که ورونیکا دیگر برنخواهد گشت. عجالتاً جای ورونیکا در اتاق آبی خالی است و خولیان دخترک را با داستانی درباره‌ی زندگی خصوصی درختان سرگرم نگه می‌دارد.

دقیقاً همین الان درختان در خلوت دنج پارک درباره‌ی سرنوشت شوم درخت بلوطی حرف می‌زنند که دو نفر اسم‌شان را به یادبود دوستی‌شان بر پوستش کنده‌اند. صنوبر می‌گوید هیچ‌کس حق ندارد بدن کسی را بدون رضایتش خال‌کوبی کند. بانوباب در طرف‌داری از درخت بلوط از این هم پیش‌تر می‌رود و می‌گوید درخت بلوط قربانی خراب‌کاری تأسف‌باری شده است و این آدم‌ها سزاوار مجازات‌اند. می‌گوید من یکی که تا این‌ها به مجازاتی نرسند که سزاوارش‌اند آرام نمی‌گیرم. آسمان و زمین و دریا را دنبال‌شان زیر پا خواهم گذاشت.

دخترک شوق‌زده می‌خندد و معلوم است که یک‌ذره هم خوابش نمی‌آید. لچ‌بازانه سؤال می‌کند و این سؤال‌هایش هم همیشه بیشتر از یکی است، دست‌کم دو یا سه سؤال می‌کند، آن‌هم با هیجان و اضطراب، «خراب‌کاری چیه، خولیان؟ می‌شه به لیوان لیموناد برام بیاری